

توان زشتا کرم چراغ و کرم کرد  
ز برق حسن بیان بوی خوشی آید  
بیال فاخده از خوشی میگم پرواز  
اگر کرده در افق  
طلب سبت نقش  
دو ناز فکر کند باده دو ساله ناما  
گر شمشیر بود باغ ما ز این جنون  
چنان زیاد تو آغوش مال باله  
طبیعت دل ما موج عالم آید  
کله از شنیده مکتوب ما کفنه بود  
به بزم باده خوشی  
صدای تو بگسستن  
بشهر ما هری غیر خاموش نیک است  
چنان بسی ایام خوشی ساخته است  
طلب قطع معلق بشم ما بستند  
چنان ز شرم تویی بفرنگ کشتن ترا  
بیاید از تو ترسم شفا می مست  
ز شرح کرم بلطف تو کند کار نکند  
ز تلخکای خود خورشید است صبا

سواد کردش پروانه خط جام منبت  
طبیعت دل من خوشی کلام منبت  
هر کجا خبر سرو خوشی تمام منبت  
بی نشان شوکت  
نکین نام منبت  
کند وحدت ما کردش بیال ما است  
سواد حسد بریزد ادراج لاله ما است  
که ما باها کون از محیط حاله ما است  
ز خوشی رفتن ما کردش بیال ما است  
نیم رشته سیزازه رساله ما است  
کارها شوکت  
خفان ناله ما است  
نفس کشیده عاقل بریدن ز منبت  
گونا رسنه خارایم درک شوکت  
بنا خانه ما چو لکن یک شوکت  
که موج باده چو موج بی شوکت  
و کرم تار زک تا که مست آید شوکت  
بیاید بر سینه چشم که این چه شوکت  
که ز هر زیر لکن سبزه تهنه شوکت

چو خاتم  
نیم

خراب جلوه آهسته تو میداند  
ز فکر دور جهانم غریب  
میان معنی و لفظ  
خنا جوی سهر طاووس پر کار است ز شوکت  
ببرد زکی از رویم اسیرام شوکت  
ز آرایش زب حسن تو بهلو میکند شوکت  
کشیده کی تو از سانه دست تو دماها شوکت  
مناع روی دست کشه طفلک کران شوکت  
بود از خامه روشن بیاب شوکت  
سید ابر قلم شوکت کهر  
در جهان آنکه زاریک بهر کرد شوکت  
غافل از این صوفی ز ارام حرم  
بسکه خونها بهم آفروده بر کما شله اند  
چند شوکت مره  
که در اقلیم تو شایید شوکت  
روم ز بس غم از مره است کبار شوکت  
نخل ز یاد امید کل مرگ بار شوکت  
رنگ از زخم بیال هر نیز دمی بر شوکت  
استب اگر چه بود پر از باد چشم شوکت

که قد کشیدن کلهای پریدن ز شوکت  
ش شوکت  
هزار فرخ شوکت  
کنار استین دام گلزار است شوکت  
بضعف از بس سراپا چو کفتار شوکت  
جباری حنا بنیکه کله از است شوکت  
زبون آوردن دل سخت شوکت  
ز بس دیوانه امن رو با زار شوکت  
ناید کماهی شوکت  
بارت از دست شوکت  
بحر اقطره آید که کرد شوکت  
روی تصویر بدیوار چو بر شوکت  
سنگ را قطره خوشی که سر کرد شوکت  
صبح کف دیده سفید شوکت  
سحر کرد نیست شوکت  
آینه از سریدان رنگ خبار شوکت  
چیزیک از خوان طلبیم بهار شوکت  
استب که سوختی تو هر البقار شوکت  
مهرگان بصد زبان کله از نظر شوکت